



عدیم یا جیحون؟ یا هردو؟

علیشاه صبار



در شهر کراچی، روزهای مهاجرت را یکی بعد دیگری پشت سر می‌گذاشتیم، این زمانیست میان سالهای 1997 و 2002 میلادی، همین لحظه درست یادم نیست که کدام یکی از این سالها بود که سید قاسم مشهور به "مبلغ" با رسالتی که از جانب کاکای مرحومش سید زمان الدین عدیم مشهور به "جیحون" داشت، جهت چاپ کتابها و دیوانهای اشعارش از شغنان بدخشان افغانستان به کراچی آمد. در

آنجا یعنی در کراچی، بعد از یکعالم مشکلات، بالاخره نویدی دریافت که کتاب های کاکایش، زمینه سازی شده که به چاپ برسد.

از جمله کتابی از مرحوم جیحون عدیم به رشته تحریر درآمده بود بنام "سرشک ندامت"، قرار شد که این رساله کوچک نیز به زیور چاپ آراسته گردد. سید قاسم، بنده را واداشت تا چیزی را بنام مقدمه بر این کتاب بنویسم، و اگر ممکن باشد به بهانه این مقدمه، گپ چندی در مورد شخصیت حضرت آقا صاحب سید زمان الدین عدیم هم گفته آید، همانگونه ای که رسم است.

با آنکه در مورد سوانح موصوف و حرفهایی به ارتباط اشعارش، در اولین دیوان چاپ شده اش مقاله ای نوشته شده و در همان دیوان به چاپ رسیده که تا جایی هم مفصل تر است، با آنهم حرف سید قاسم را نتوانستم بر زمین بگذارم، و با آنکه توانایی این کار را هم نداشتم، مطالب ذیل را در همان زمان نوشتم، به امید اینکه حتماً این رساله نیز به چاپ خواهد رسید، و مقداری هم از شور و هیجان خویش را به خاطر چاپ آن "سرشک ندامت"، تبارز دادم، ولی با تأسف تا جایی که معلومات دارم، این رساله هنوز به چاپ نرسیده است. اکنون در ذیل توجه خواننده را به این مقدمه کوتاه معطوف میدارم تا دوده ای از دود دلها زدوده شود:

عدیم یا جیحون؟ یا هر دو؟

بجای پیشگفتار

آسمان ادب و فرهنگ کشور ما امروز باز می درخشد. همه جا نور در نور است، زیرا ستاره تازه ای در میان کهکشان اشعار و سروده های میهن ما قد کشیده و کتابی توفیق چاپ و نشر یافته است. چاپ این گلدسته ای که اکنون در اختیار ما است، با کتابهای دیگر مصنف سالهای انتظار را پشت سر گذاشت تا عنایت الهی شامل حال گشت و در دنیای غربت به چنان آرزویی رسیدیم که جا دارد ارزشش را گرامی داریم.

"شرسک ندامت"؛ کتابی که در اختیار دارید، نمیدانم چه ملحوظی وجود داشته بر انتخاب چنین نامی؟ ولی هرچه بادا باد، من سرپای کتاب را قبل از چاپ آن خواندم، ولی سرشکی از ندامت در آن نیافتم. بهر حال، دو سه حرفی داشتم در باره "شرسک ندامت" برای گفتن و خدا را التجا میکنم که زبانی دهم گویا و قلمی رقمزن، تا گفته هایم را نا گفته نگذارم:

1. اینکه؛ آنگونه ای معمول است، مردمان، کم و تم محتوای کتاب و چیز ناچیز در باره درونمایه کتاب را قبل از شروع آن، بنام "مقدمه" می نویسند، ولی حقیر بنا بر دو وجه از این کار سر باز زدم، نخست بخاطری که کتاب آنقدر حجیم نیست که خواننده، بی حوصله شود و برای حل عاجل مطلب خود به مقدمه مراجعه کند، دوم بخاطری که اگر این رسالت را ما بعهده بگیریم که کتاب را معرفی کنیم پس کتاب خودش چه خواهد گفت و چه و که را معرفی خواهد نمود؟ بناً این شما و این هم کتاب شما.

2. اینکه؛ جا داشت تا مقداری، صاحب کتاب را بشناخت میگرفتیم، ولی خوشبختانه همین لحظه ای که این سطرها را نوشته میکنم، کتاب بسیار بزرگ دیگر مصنف آماده چاپ است و دوستی، شرح مفصل را بر شخصیت صاحب این کتابها با کلام زیبا و خواندنی نوشته و من دوستان و علاقمندان را به آن کتاب نیز دعوت مینمایم. مگر در اینجا نمیتوانم مرد میانه قدی که با ریش سفید شیرازی شده و دستار برسر را که هر لحظه در درون مغزم با عصا چوبش بسرعت میگرده، از چشم دور اندازم. جیحون!! بلی مردی سراپا جیحون، بحری پر طلاطم، موج خشمگین و خروشان، تا آخرین لحظات زندگی! باری که نیاسود، سراپا می تپید و تمام عمر، سعادت جستجو میکرد.

نمیدانم! شاید تاریخ تولدش را ذکر کرده باشد، اما میدانم که سنگ های "خواجه آباد" هنوز جای پایش را درخود حک دارد، هنوز یادگارهای طفولیتش که در دامن "زلزله ماه" می لمید و می خزید، در آن قشلاق، در "خوف بالا" وجود دارد. باشندگان خواجه آباد نمیدانستند که روزی طفل شیر گدای شان، عالم هارا میگردد و یک دنیا حرف و کلام را ازخود به سینه ها و دوسیه ها میگذارد.

خواجه آباد، قشلاق ساحلی که در جانب راست دریای جیحون واقع است و در دروازه دره تنگی قرار گرفته است. اگر مقابل آن یعنی جانب چپ جیحون، محلی را نشانی کنیم، دقیقاً قشلاقهای "رباط" افغانستان رو به رو خواهد آمد، رباط‌ها در میان قریه "چاسنود بالا" و "پاجورد" منطقه روشن واقع است. در خواجه آباد قشلاق خردی است بنام "بق وذر" که گویا جیحون در آنجا از مادر بدنیا آمده باشد، ولی شنیده بودم که اصلاً خانواده اش از "سوچان" که در میان شهر "خارغ" و "غند" بدخشان تاجکستان واقع است، آمده اند. اما اینکه چگونه به خواجه آباد مسکن گزین شده اند، گویا در این قشلاق ملایی و یا باسوادی نبوده و این خانواده سادات که تعلیم یافته نیز بوده اند، بنام "ایمان گوی" به این محل آمده اند و اینجا آباد شده اند.

مرحوم سید محمد قاسم امر میکند و هدایت میدهد و سید شاه حسین (پسرش) خانه می سازد و خواجه‌ها را در خواجه آباد، آباد می سازد، و این خانه بلاخره به زادگاه سید زمان الدین تبدیل میگردد:

زمان الدین مقصر بدین مسلمانم ز خط خاک بدخشان مقیم شغنانم

سید زمان الدین در سال 1282 هجری شمسی چشم بجهان کشود و رشد و نمو یافت، او باید مانند هر طفل دیگری از شیر مادرش مستفید میگشت، اما با تأسف از همان آوان طفولیت رنج و سرگردانی، یار و همرازش بوده است، یعنی مادرش "مومنه ماه" را مریضی دامنگیر است که نمیتواند طفل را سیراب از شیرش سازد، پس چاره چیست؟ طفل هنوز ارزش مادر را نمیداند مگر ارزش شیر را خوب پوره میداند، بناً او به شیر نیازمند است. درست همین ضرورت را، پدر کلانش سید محمد قاسم درک مینماید و بر قاعده سنتی تکیه میکند و طفل را به دایه می سپارد.

هان! زمان الدین را به "زلزله ماه" می سپارند که فرسنگها از خواجه آباد دور است، آنجا در "خوف" در "خوف بالا"، در میان مردمان واقعاً دهاتی، ساده و صمیمی. مردمان خوف، از لحاظ سادگی خود، زبانزد خاص و عام هستند. هر کسی در هر محلی اگر بکدام کار ساده لوحانه ای دست بزند، تهمتش را به "خوفی ها" می بندند. انتظار میرفت که سید زمان الدین نیز فرد ساده ای بار خواهد آمد،

اما برعکس شخصیتی هوشیار، درّاک، ذهن و تیز هوش که همه را بحیرت و داشت، در محل خویش سرزد. سید محمد قاسم پدر کلانش نیز همواره در باره نواسه اش و استعدادش زمزمه میکرد، خاصاً زمانی که زمان الدین دست به شاعری زد، او را پرسیدند:

شاه زمان الدین شاعری از که آموخت؟ گفت از زلزله ماه صاحب نظر در خوف
زلزله ماه مکر و فن و فعل ها دارد زان سبب او نشسته است به خوف

این زلزله ماه همان کسی است که در نقش دایه، عمرها شیرش را به سید زمان الدین بخشیده بود. او از شیرۀ جانش مکیده تا مراحل رشد، زندگی خود را بطرف جوانی می پیمود. بلاخره این سید زمان الدین، مرد کاری بار آمد، شخصیت بزرگ مذهبی شد، شاعری پر قریحه در میان شعرای معاصرش مقام و منزلت عالی کمائی کرد و در دو بُعد شاعری و عالمی شخصیتش را تا که توانست صیقل بخشید.

ولی همین که دریافت استعداد شاعری در وجودش جوانه میزند، شروع کرد به آفرینش شعر، و در این میان یکی از اخلاصمندانش – محمد صدیق پسرلی (بهار) – به او پیشنهاد میکند که تخلص خود را "جیحون" انتخاب کند. او نیز بعد مطالعه همه جانبه خویشتن، این پیشنهاد را پذیرفت و بدین منوال نام شاعرانه ای بر خود نهاد. دقیقاً علت پذیرفتن این تقاضا معلوم است:

یکی اینکه سید زمان الدین، رود خروشان آمو (جیحون) را از خود دانسته و خواسته، پیوند همه جانبه خود را به این دریای پر تلاطم برای همیشه بر قرار نگهدارد، بناً نام این دریا یعنی "جیحون" را پذیرفت. شاید گپ دوم این باشد که بعضی خصوصیت این دریا و این کلمه "جیحون" را در طبیعت خود یافته باشد و بدین صورت زیباترین تخلص را قبول کرد.

بهرحال، هر چه بود و باد، واقعاً واژه "جیحون" در وجود او عجین شد و با این تخلص خیلی بشهرت رسید و در بعد ها که رسماً این تخلص را کنار گذاشته بود، با آنهم بهمین لقب عنوان میشد حتی محترمانه تر و گرامی تر، یعنی "آقای جیحون"، و اکنون هم که در میان ما نیست، باز هم به لقب "آقای جیحون" خطابش میکنیم.

آه از فیصله ناهق این قوم حسود رنجه گشتیم و عبث عرض به کابل گفتم
چونکه جیحون حزین گشت اسیرزندان پند در گوش دل ز تاب و تحمل گفتم

ولی نمیدانم بعداً در کدام زمانی بود که خودش از "جیحون" صرف نظر کرد و
بفکر "عدیم" افتاد و آنرا انتخاب نمود که تا آخر عمرش تخلص رسمی و شاعرانه
اش بود:

کس نگذرد ز اهل کرم در دیار من-- تا بنگرد به روز من و روزگار من
داریم زندگی به محیطی که هیچکس-- غیر از کتاب و شعر و قلم نیست یار من
این شعر دلگداز پس از مرگ من عدیم-- باید شود نوشته به لوح مزار من

ویا:

از سر صدق و صفا گوی عدیم شاعر-- علم توحید به توحید شناسان تبریک

ویا:

اگر شبگیر پولادی ز نامم میشود جویا-- عدیم شاعر دلخسته است از گوشه شغنان
به نزد اهل قلم این هویتم کافیت-- عدیم شاعر دلخسته از بدخشان است

عدیم باتمام عظمت خود در درون اشعارش قد برافراشت، ولی از اهمیت
"جیحون" نیز چیزی نکاست، بلکه بهترین تعارف او "جیحون" بود. خانواده عدیم
واقعاً از نسل سادات است، علاوه برآن، مقام "پیر"ی نیز در درون این خانواده راه
یافته بود و مدتها ایشان دارای مریدان خاص خود بوده اند و همان سنت پیری که تا
امروز در بدخشان وجود دارد شامل حال خانواده آقای عدیم هم بود. بهمین سبب،
عدیم بر مردم خویش حق دوجانبه داشت و مردم نیز دو جهته و حتی سه جهته
احترامش میکردند؛ از یک طرف شاعری توانمند و سرشار از قریحه شعری و
عالمی پرشور مانند بحر بی پایان، و از طرف دیگر سید بی آرایش و پیری در
میان پیران کوهستان، همه اش موجب شد تا "جیحون" عزت و حرمت را بهم
رساند.

اما آنچه مربوط شمایل ظاهر اوست؛ مردی نه بلند بالا و نه هم آنقدر کوتاه قامت، اگرچه ما بیچاره ها زمانی با نام و نشان آشنا شدیم که سراپای وجودش را پیری فرا گرفته بود، پشتش خم گشته بود، بر چشمانش عینک می گذاشت، همواره عصا بدست میگرفت، مگر می شد بر سکناات ظاهری پیریش قضاوت کرد. وی بسرعت راه میرفت، تیز گپ میزد، در جریان صحبت صدایش از طریق دماغ نیز میبهرامد، بناً گاه گاهی اتفاق می افتاد که سخنش به آسانی فهمیده نشود. چون همیشه از دین و مذهب از قرآن و حدیث، از خدا و رسول سخن داشت. لذا کلامش از ثقلت و سنگینی خاصی برخوردار بود.

در مجلسی که عدیم حضور میداشت، انصافاً کسی را مجال نبود که لب بسخن گشاید. او تمام علوم دینی و مذهبی مروج زمانش را خیلی ها قبل خوانده بود و تا بزمان ما که رسیده بود دیگر نیازی بخواندن نداشت. او تنها وعظ میکرد، پند میداد، گره می گشود و شایقین کلامش استماع میکردند، پند و هدایتش را می پذیرفتند.

تا جایی که بنده درک ناقصی از عادات آقای عدیم دارم؛ او آدم زود رنج بود، بسرعت برآشفته میگردید و بر هیچکس رحم نمیکرد. گویند تا سال های 1333 خورشیدی خیلی بردبار و با حوصله بوده، اخلاق و حلیمیش را می ستودند، ولی زمانی که طعم تلخ زندانها و شکنجه ها را چشید، بناً در خوی و بوی، کردار و رفتارش تغییراتی بوجود آمد. گذشته از آن، عمرش نیز شاید تقاضا میکرد تا با هرنوع کلام نسازد و از هر گفتگو خوشش نیاید. دقیقاً از سخنان بیهوده متنفر بود، گپ های فحش را شنیده نمیتوانست. کمتر اتفاق افتاده که کسی جرأت کرده باشد و در حضورش بی ادبانه صحبت نموده باشد.

عدیم گاه گاهی شوخی های مزه داری داشت. مرحوم آقای مشتاق علیشاه از هم صحبتانش بود، خیلی باهم نزدیک بودند. این آقا نیز شخصیت بسیار باظرفیت دینی در زمان خود بود، و در علوم و دانش شاگرد حاجی سلطان سعید بوده. خوشبختانه هر دو، سالهای سال هم صحبت و هم نشین بودند، باهم شوخی های خاص خویش را داشتند و تحمل گپهای یکدیگر را میداشتند. به عقیده بنده؛ از رهگذر عمر، عدیم بزرگسالتر بوده باشد. آقای مشتاق علیشاه از لحاظ قد و قامت، آدم تنومند، چهار شانه و بلند بالای بوده، ولی جاغوری در گلو داشت که شخصاً از آن رنج نمی

برد. گوشه‌هایش، آواز و صدای آهسته را نمی شنید و همین موضوع زمینه شوخی را مدام برای آقای جیحون مساعد ساخته بود. از روابط ظریفانه این دو حکایتها بر زبان است. مرحوم مشتاق علیشاه، تقریباً پانزده سال قبل از مرحوم عدیم دار فانی را وداع گفت.

گفتیم که آقای جیحون، در راه رفتن بسیار تیز بود که کسی به پایش نمیرسید، دقیقاً ذهن بسیار قوی نیز داشت. میگویند در کار دهقانی خاصاً در دروگری، خیلی ماهر بوده و در این کار کسی با او همسری نمیکرده است. پرهیزگاری و ریاضت و عبادت بزرگترین اخلاق زندگی‌اش بود و همواره از حق پشتیبانی میکرد.

داستان مهاجرت های جیحون خود یک کتاب بزرگ‌گیت. او با خانواده اش از پار دریا به جانب افغانستان آمد و سالهای طولانی در منطقه "شیوه" در پشت سر کوه های شغنان در تبعید زیست. سالهایی هم در "روشان" آمد و با آقای مشتاق علیشاه، همشلاقی شد و تا که آخرین مهاجرتش به قریه "ویر" ("ویاد") شغنان افغانستان، در سال 1350 خورشیدی صورت پذیرفت، قریه ای که مرکز "پیر" های شغنان است، همانگونه ای که شغنان مرکز "پیر" ان بدخشان بود.

عدیم در همین قریه، خانه و کاشانه ساخت و زندگی بی دغدغه را از سرگرفت. بنده یگان بار که از مرکز کشور به کوهستان شغنان میرفتم، بزیارت جیحون سر میزدم، ولی با تأسف در پای صحبتش بسیار کم نشسته ام و دو سه خاطره ای بیش از آن بزرگوار ندارم.

در یکی از روزهای زمستان سرمازده و یخبندان کابل، عدیم قدم رنجه فرمود و کلبه ما را شبی نورانی ساخت. من بادوست عزیزم مرحوم پزشک امیر محمد که تازه بمقام پزشکی رسیده بود، با تعدادی از دوستان دیگر در یک منزل رهائشی زندگی مینمودیم. زمانی که جیحون را استقبال نمودیم، در صدد آن شدیم تا وسایل آرامشش را فراهم سازیم. زمستان شهر کابل، از میوه ها، بازار مالتة شیرینش خیلی گرم است. برای مهمان عزیز خویش کمی مالته را تدارک دیدیم، ولی سردی هوا، میوه را چنان درهم کوبیده بود که میوه کلاً یخ گرفته بود، به تشویش افتادیم که اگر مالتة یخ زده را در سفره بچینیم؟ دوستم داکتر مشوره دادند تا برای چند لحظه میوه را به درون دیگ گذاشته کمی گرم ساخته شود و یخش آب گردد که

قابل خوردن شود و همین کار را کردیم. در جریان صرف غذا و بعد آن نیز قصه ها ادامه داشت، هر کسی از هر دری چیزی میگفت. بی ادبی، از میان حرفی و سخنی برون کشید که به طبع مهمان بزرگوار ما خوش نخورد و اخطار داد که هشدار ورنه شمارا بشعر (هجو) خواهم بست. بهر حال بی حرمتی صورت نگرفته بود، لیکن گویا انگیزه ای بوجود آمد تا آقا صاحب جیحون، در شوخی طبع آزمایی نماید و برآستی هم، مارا به شعر بست و مخمسی سرود که هر بیت پنجمش چنین بود:

"غیر از اتاق داکتری مالته کباب را که دید"

این شعر زبانه زد دوستان شد و خاطره هایش هنوز در میان ما زنده است. میگویند آقای جیحون در یکی از سفرهایش به قریه "سرشخ" ناحیه اشکاشم مواسلت ورزید و کاروانش را سربازان سرحدی، بنام بازرسی توقف دادند. عدیم استدلال میکرد و سربازان نیز دست به توطئه زدند تا مقداری چای و مواد مورد نیاز خویش از هر جنس را از کوله بار مرکبش بر بایند، ولی او مجال نمیداد، سربازان میخواستند به تهمتی وی را ملوث سازند و مقداری تریاک را که امتعه ممنوعه بود، در جیبش تعبیه نمایند، عدیم با چنین حالت، جریان را به سر دسته نظامی، شکایت گونه با ابیات ذیل ترسیم نمود:

ز من ای ادیبان دانش گزین-- پیام ادیبانه و دل نشین
به اصحاب فضل و با اهل کمال-- بود درس عبرت نه قیل و نه قال
بلایی که شد ناگهانم دچار-- دلم خون شد رسیدم داغدار
که در قریه سرشخ بد نمو-- شدم روبرو با دو تن زشت خو
به شکل آدمی و به معنی چو غول-- چو غولان بد طینت بو الفضول
یکی شد بجانم چنان گرگ مست-- دگر بود گرسنه چیره دست
بکشتند مارا به حرفی درشت-- به تیر و قیاق و ز چوب و ز مشت
یکی خواست در جیبم افیون نهد-- دگر درد بر دردم افزون نهد
نمودند آن هردو آهنگ جنگ-- یکی مثل یوز و دگر چون پلنگ
دو دزد دلاور چه ترک دو بنگ-- یکی تیز خشم و دگر تیز چنگ
بود دزد شب با حیا آشنا-- ولی دزد روزش ندارد حیا
نه شرم از خلیق نه ترس از خدای-- نه پروای کندک نه بیم از لوای

و زمانی که شعر را تا آخر به سردمدار دسته نظامی قرائت نمود، سردسته در حال سربازان را به بند کشید و شرّ شانرا از محل برچید و مردم را برای همیشه رهایی بخشید.

عدیم، صاحب شخصیت نادر وطن ما عمری دراز زیست ولی همه اش رنج، او اگر از یک طرف سرشار از علم و دانش بود، از طرف دیگر در بلای دانشش می سوخت. داستان زندانش مضمون اساسی کتاب ماست. خواندن این کتاب اگر از یک جهت به عمق دانش و معلومات وسیعش در امور دین اسلام پی میبریم، در جهت دیگر، جرأت، شهامت و جسارتش ما را به حیرت وا خواهد داشت. بهر حال همان حرف اولی ما که بگذار کتاب خود خودش را معرفی کند. در بخش دیگری از کتاب، قصاید و مثنوی های عرفانیش را به خوانش خواهیم گرفت که مالا مال از خدا شناسی، وحدانیت، محبت به رسول و عشق به امامان برحق است.

عدیم که تمام دانش و فکرش را در لای اشعار آبدار و بی زوالش گنجانیده است، در هر صنعتی از شعر جهانی از رنگینی را متبلور ساخته است. او به نثر کمتر قلم کشید، کمتر قلم نکشید بلکه آثار نثریش را به یغما بردند و اما این رساله ای که در اختیار دارید، شاید آخرین آفریده او از نوع نثرش باشد و دیده میشود، با آنکه محتوای بلند دارد مگر از لحاظ شکل به پایه و قوت اشعار نابش نمیرسد. میگویند وقتی دست به انشای این ردیه (سرشک ندامت) زده بود، صحتش قناعت بخش به نظر نمیرسید. ولی در شعر دنیا را مالا مال ساخت، اشعارش همواره زینت بخش صفحات مطبوعات کشور و تاجکستان بود. جیحون انواع شعر را سرود و در هر شکل آن قرینه آزمایی کرد.

با آنکه دستاوردهای علمی عدیم، کلاً دیوانهای اشعارش میباشد، مگر وزنه شخصیتش بر شاعری تکیه ندارد. او در اول، مطابق سنت مذهبش یک "پیر" با وقار و در مرحله دوم یک دانشمند دین است، وی در بحر بیکران علوم اسلامی چنان در نور دیده که کسی را یارای مناظره در حضورش نبود. او همه اندیشه هایش را با شعر در صفحات کتابهای اشعارش جا داد، و در مرحله آخری، بعد سوم شخصیت او را می بینیم که همانا شاعر بودنش می باشد. دقیقاً اشعارش خیلی عمیق و پر از معانی است. او حتی یک مصرعی هم بیهوده نسرود و از این هنر ظریف و از سیستم نظم یافته آن استفاده در خور ارجی نموده است. در شعر

مضامین مختلفی را به بیان گرفت، یعنی آنچه در علم و عقیده اش می‌گنجید آنرا به شعر آورد و چکامه‌ها سرود.

عَدیم دور از تعصب زیست، دانش جدید و عصری را پیشواز گرفت، عدالت و توازن در جامعه را برقرار می‌خواست، از بی حرمتی در مقابل زنان و از حق تلفی شان رنج میکشید، از غربت و بیچارگی هموطنش بی زار بود، از جهالت و نادانی نفرت داشت، علاقمند باروری نسل جوان میهن خود بود، به زادگاه و مادر وطنش عشق میورزید و با همین آرزوها می زیست.

زبان مادری عَدیم یکی از زبانهای محلی پامیری بنام "شغنی" است. این زبان با وصفی که دارای سابقه طولانی تاریخی است، ولی با تأسف تا اکنون از خود ادبیات کتبی بجا نگذاشته است، و حتی دارای الفبای خاص خود نیز نیست، بناً عَدیم زبان دوم خود را که عبارت از همین قند دری است، برای بیان اندیشه هایش برگزید و بکارش بست. تصور ما بر آنست که عَدیم، صرف، نحو و سایر قواعد زبان عربی را نیز فرا گرفته باشد. کلام و شعر او بیانگر آنست که در بکار بست دستور زبانی هر دو گویش دری و تازی، مهارت و استادی را از خود نشان داده است.

عَدیم در بیان عقیده اش بیشتر به سرودن اشعار، بعد هم به وعظ و مناظره دلبستگی داشته تا به نوشتن و نگارش آفریده های منثور. او مانند سایر شعرای کلاسیک، در اشعارش با اعداد و حروف نیز بازی میکرده است، برای نمونه:

باشد همچون اعتقاد ع و د و ی و م -- پیرو آل عبا و بنده مولا بود

ویا:

بحساب حرف ابجد زمین میم احمد -- عدد چهل برآید چو کلید در کشائی

ویا:

بدلیل عقل ثابت نشود یکی بجز یک -- مثل است روشن دو جدا یکی جدائی

عکس العمل عَدیم در مقابل انکشافات جهان و علوم جدید بدینگونه است:

یا هست شکل کروی مرکز زمین-- تا باشد هفت دایره آسمان ما

ویا:

جهان زنده و ارزنده تمدن شرق-- نهاده گام فراتر ز غربیان تبریک
به پیشرفت بشر رفتن از نشیب زمین-- فراز کنگره خط کهکشان تبریک
روان تازه دمیده به پیکر گیتی-- به جمع عالمیان باد این روان تبریک
به حکمت عملی و علوم های جدید-- حیات تازه به نسل جهانیان تبریک

نمونه هایی از تغزل در اشعارش فراوان است:

بیا و غنچه امید و باغ مطلب بین-- شگوفه از نفس غیرت صبا اینجاست
ویا: دیدم از میکه شبی به شتاب-- رند برکف گرفته جام شراب
گفت این ساغر خراباتیست هست-- زین می خراب بی خور و خواب
ویا: شادم به بزم آرائیت نازم به این نازو ادا-- بگشاید از طبعم گره بند قبای ناز تو
در جلوه گاه ناز اگر آهنگ استغنا کنی شور-- قیامت میکند آن قامت طناز تو
چشم و نگاه لطف تو خرم نماید آشنا-- بیگانه را دلخون کند مژگان تیرانداز تو

عدیم در اشعار تغزلیش دقیقاً غزل را برای غزل نسرود، زیرا مقام و منزلت
روحانی و اجتماعی او را واداشت تا غزل را در خدمت هدف والاترش قرار دهد.
او غزل را در خدمت معرفت بکار بست، درست کاری که عرفای دیگر انجام داده
بودند. و بعد می بینیم که عدیم، در همه عرصه های انسانی، مضامین بکر شعری
آفرید و رسالت خود را تا آخرین لحظه حیات از یاد نبرد.

و در پایان بار دیگر به تکرار گفته میشود که مضمون این رساله را زمانی مرحوم
عدیم انشأ نموده است که مزاج شریفش ملول بوده و خود قلم بدست نگرفته، صرف
تقریر میکرده و برادر زاده اش سید محمد قاسم، جمله هایش را مینوشته است، بناً
انشای آن ممکن دارای اشکال باشد و ما هم نخواستیم بخاطر انشای بهتر در آن
تصرف ورزیم، چه، آنچه که منظور است، همانا استدلال پر قوت و بدون هراس
اوست، و از جانبی، برای ما جیحونی را ترسیم میکند که گویا حلاجیست که به پای
چوبه دار میرود.

بهرحال محمد قاسم همین اکنون خورجینکی از کتابهای کاکایش بردوش و در پی جستجوی امکاناتیست تا آرزوها و وصیت های مرحوم آقای جیحون را بکرسی بنشاند. ببینیم تقدیر به چه زمانی چاپ این کتابهارا موکول می سازد. ما فقط با دعای خیر از خالق لایزال در امر چاپ و نشر کتابهای آقا صاحب سید زمان الدین عدیم معروف به جیحون، برای برادر زاده اش سید محمد قاسم که به کار بزرگی همت گماشته، توفیق مزید میخواهیم، در دستش برکت!